

تصوف

۴

جمال

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یاد گاری که در این گنبد دوار بماند
حافظ

هرمی لعل کزان جام بلورین ستمم آب حسرت شدو در چشم گهر بار بماند
جز دلم کو ز ازل تا باید عاشق اوست جاودان کس نشنیدم که در اینکار بماند
یکی از مظاهر ملکوتی و تجلیات رحمانی عشق پاک صوفیان ، عشق و شیفگی بجمال
خوب رویان بوده است ، این چنین عشق و مهر ورزی قطعاً از هر گونه اوصاف رذیله ناسوتی و
هوا جس جاهلانه و اهریمنی و اندیشه های ناپاک و پلید کوته نظران طفلان خاک باز کوی و
برزن عاری و مبری بوده است .

پاک بین از نظر پاک بمقصود رسید احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد
این چنین راد مردان پاک باز ، وارسته از تباهی ظلمات جسمانی در پیشگاه مظهر جمال
پر هیمنه و پر شکوه آفریده گار و ساخته و پرداخته عبقریت ملکوتی الهی جل جلاله سرفرو و آورده ،
و آن سرگشتگان تیه ضلالت بر گرد کعبه :

کشف الدجی بجماله . حسنت جمیع خصاله

طواف کرده ، و از قبسات جبل طور : انی آنست ناراً پروبال وجود خویش را سوخته
و بسر منزل حقیقی میرسند :

بمدانین نور با قاتی دهم ازدل خویش که بخورشید رسیدیم و غبار آخرد شد

شیخ فخرالدین عراقی همدانی

شیخ فخرالدین عراقی همدانی یکی از غرق شدگان دریای عشق واز شیفتگان مظهر جمال الهی بوده پروانه وار برگرد شمع جمال خوب رویان طواف میکرده است ، وی در شهر مولتان هندوستان بامر شیخ زکریای مولتانى - که از اقطاب بزرگ صوفیه است - بخلوت نشست ، خلوت آخرین فصل کتاب آزمایش و واپسین بوته امتحان مکتب تصوف و عرفان میباشد و سوا لک راه حق بدستور قطب در بوته امتحان خلوت می نشست و بذکر و خواندن او را درس گرم بود ، و تا مدت چهل روز کلیه علائق و کثرات ناسوتی او در سوز و گداز بوته سوخته و پرداخته میگردید و روز چهلم چون زرناب جامه زیبای حقیقت بر تن سرخوش و سرمست از باده وحدت از بوته آزمایش خلوت بیرون می خرامید .

اما شیخ فخرالدین عراقی هنوز بیش از چند روز از خلوت او نگذشته بود بواسطه شور عشق ناگهان آینه نفس او که آماده قبول صور روحانی و تجلیات ملکوتی بوده و در درجه یکادزیتها بضیء ولولم تمسسه نار رسیده بود گرفتار جذبات پی در پی ملکوتی گردیده ، کسان شیخ بهاءالدین زکریای مولتانى بسر وقت او آمدند ، دیدند که او با سایر خانقاهیان این غزل را یا چنگ و چغانه می سروده و میگریستند :

نخستین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
چو ببخود خواستند اهل طرب را	شراب ببخودی در کام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا بود	بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشان فاش	عراقی را چرا بد نام کردند

در عشق ظاهری نیز عاشق چنان غوطه ور دریای محبت معشوق میگردد که سرتا پای او افراشته می بیند که همانند و همتا ندارد ، و شیفتگی او چون پرده ایست که در جلو بینائی، شنوائی او کشیده میشود که در پس آن جز نیکوئی نمی بیند .

میگویند به مجنون گفتند لیلی زن سیاه فام حبشی است ، گفت مشک هر چه سیاه تر باشد گرانبها تر است :

یقولون لیلی سودة حبشیه	فلولا سواد المسك ماکان غالباً
باو گفتند لیلی دز عراق بر بستر بیماری افتاده است ، گفت :	ای کاش من پزشک او

می بودم .

یقولون لیلی بالعراق مریضة	فیالیتنی کنت الطیب مداویا
---------------------------	---------------------------

شاید ازین جهت است که گفته اند : حب الشیء یعمی و یصم .

شیخ فخرالدین عراقی از مردم نواحی همدان بود، آوازی خوش داشته، مردم همدان شیفته و فریفته آواز او بوده اند، در اوایل کار از علمای ظاهری و از شعراء بنام ایران بشمار میرفت، وی در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان سمت استاد داشته است.

«روزی جمعی از قلندران بهمدان رسیدند، و بایشان جوانی صاحب جمال بود، مشرب عشق بر شیخ فخرالدین غالب بود، چون آن پسر را دید گرفتار اوشد، مادام که در همدان بودند بایشان بود، چون از همدان سفر کردند و چند روز بر آمد بی طاقت شد در عقب ایشان برقت، چون برایشان رسید برنگ ایشان برآمد، و همراه ایشان بهندوستان افتاد، و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاءالدین زکریا رسید، گویند که چون شیخ بهاءالدین شیخ فخرالدین را بخلوت نشانید و از چاهوی يكده گذشت وی را و جدی رسید، و حالی بروی مستولی شد و این غزل را گفت :

نخستین باده کاندرا جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

و آنرا باواز بلند می خواند، و می گریست. چون اهل خانقاه آنرا دیدند، و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا برسبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند، شیخ فرمود که شمارا از اینها منع است و او را منع نیست، چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد، شنید که این بیت را خراباتیان باچنگ و چغانه می گفتند پیش شیخ آمد، و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند شیخ سؤال کرد، که هر چه شنیدی باز گوهر چه شنیده بود بر خواند چون بدین بیت رسید که بیت :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ زکریا گفت که کاروی تمام شد، و برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت : عراقی اکنون مناجات در خرابات میکنی؟ برخیز بیرون آی، بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد، شیخ بدست خود او را از خاک برداشت، و دیگر ویرا در خلوت نگذاشت، و خرقة از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید، و بعد از آن فرزند خود را بمقدوی در آورد، و وی را از فرزند شیخ پسری آمد، و وی را کبیرالدین لقب کردند،

عراقی بیست و پنج سال در خدمت شیخ زکریای مولتانوی بود، چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست، چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد در ایشان بجنبید، پادشاه وقت رسانیدند

که عراقی اکثر اوقات بشعر میگذراند ، وصحبت وی همه بجوانان صاحب جمال است ، وی راستحقیق خلافت شیخ نیست ، چون شیخ عراقی آنرا دانست ، عزیمت زیارت حرمین کرد . و بعد بجانب روم رفت و بصحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس اله سره رسید و از وی تربیت یافت ، و جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد ، و در اثنای استماع آن «لمعات» را نوشت ، و چون تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آنرا به پسندید ، و تحسین کردند .

معین الدین پروانه از امراء روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ میآمد ، روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و بنیازه ندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کار نمیزماید ، و التفاتی نمی نماید ، شیخ بخندید و گفت ای امیر ما بزر نتوان فریفتن کسی بفرست و حسن قوال را بما برسان . و این حسن قوال جوانی در جمال دلپذیر بود ، و در حسن صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی . چون امیر تفاق خاطر شیخ را بوی دریافت ، فی الحال کسی بطلب وی فرستاد ، بعد از غوغای عاشقان ، و رفع مزاحمت ایشان ، وی را آوردند ، شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند ، چون نزدیک رسیدند ، شیخ پیش رفت و بروی سلام کرد ، و کنار گرفت ، آنکه شربت خواست و وی را بایاران وی بدست خود شربت داد ، و از آنجا به خانقاه شیخ رفتند ، و صحبتها داشتند ، و سماعها کردند ، و خدمت شیخ در آنوقت غزلها گفت ، و از آنجمله این غزل است ،

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است
و بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد .

گویند روزی امیر معین الدین پروانه بمیدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده ، امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آنطرف و اشاره براه کرد ، امیر روان شد و برفت .

شیخ فخرالدین عراقی در مصر

چون امیر معین الدین پروانه وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد ، وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد ، سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید ، اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردید ، و گرد هنگامها طواف کردی ، روزی گرد بازار کفشگران میگذشت ، نظر بر کفشگر پسری افتاد شیفته او شد ، پیشوی رفت و سلام کرد ، و از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست ؟ گفت پسر من است شیخ بلبلهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندانانی باچرم خر مصاحب باشد ، کفشگر گفت ما مردم فقیریم

و حرفه‌ما این است ، اگر چرم خربندگان نگیرد نان نیابد که بدنمان بگیرد ، شیخ گفت که هر روز چه مقدار کار می‌کند ؟ گفت هر روز چهار درم ، شیخ گفت هر روز هشت درم بدهم گو او این کار دیگر نکند ، شیخ هر روز برفتی با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ‌البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی .

مدعیان این خبر بساطان رسانیدند ، از ایشان سؤال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می‌برد یا نه ؟ گفتند : نه ، گفت : باوی دردکان خلوتی می‌سازد یا نه ؟ گفتند : نه ، قام و دوات خواست و بنوشته که هر روز پنج‌دینار دیگر بروظیفهٔ خادمان شیخ فخرالدین عراقی بیفزایند ، روز دیگر که شیخ را باسلطان ملاقات افتاد ، سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را دردکان کفشگری باپسری نظری افنداده است محقری بجهت خرجی شیخ تعیین یافت ، اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانه‌اقه برد ، شیخ گفت ما را منقاد او می‌باید بود ، بروی حکم نتوانیم کرد .

بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت به شام شد ، سلطان مصر به ملک الامراء شام نوشت که با جملهٔ علماء و مشایخ و اکابر استقبال کنند ، چون استقبال کردند ملک الامراء را پسری بود صاحب جمال چون شیخ را نظری بروی افتاد بی اختیار سردر قدم‌وی نهاد و پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ، ملک الامراء نیز با پسر موافقت کرد .

اهل دمشق را از آن انکاری دردل پیداشد ، امام‌جال نطق نداشتند .

چون شیخ در دمشق مقام ساخت پس از شش‌ماه فرزندی او کبیرالدین از مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر پسر برد . بعد از آن شیخ فخرالدین را عارضهٔ پیداشد ، در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند ، و وصیته‌ها فرمود ، و وداع کرد و این رباعی بگفت :

در سابقه چون قرار عالم دادند ما نا که نه بر مراد آدم دادند

ز آن قاعده و قرار کان روز افتاد نه بیش بکس قسمت و نه کم دادند

و در هشتم ذی‌قعدة سنه ثمان و ثمانین و ستمایه از دنیا برفت ، و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی‌الدین العربی است ... در صالحیهٔ دمشق و قبر فرزند وی کبیرالدین در پهلووی قبر او ... » (۱)

روایح طیبه ، وجه صبیح ، صوت مایح

شیخ روزبهان بقلی نسوی شیرازی در کتاب : « کشف الاسرار » میگوید : « عارفان را

قوال (۱) باید که خو بروی بود ، که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویج قلوب بسه چیز محتاجند : روایح طیبه ، وجه صبیح ، وصوت ملیح . (۲)

شاهد

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری النیسابوری گوید :
«الشاهد ما یكون حاضر قلب الانسان، وهو ما كان الغالب علیه ذكره حتی كانه يراه ويصره ، وان كان غائبا عنه ، فكل ما يستولى علی قلب صاحبه ذكره ، فهو شاهد . . . فكل ما هو حاضر قلبك فهو شاهدك . . . ومن حصل له مع مخلوق تعاق بالقلب يقال انه شاهده یعنی انه حاضر قلبه ، فان المحبة توجب دوام ذكره المحبوب واستلائه علیه » (۳)
جامی درباره شمس تبریزی و مولانا گوید :

«ومدت سهما در خلوت لیلا ونهاراً بصوم وصال نشستند ، که اصلاً بیرون نمیامدند ، و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید ، روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد ، مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد ، و فرمود که او خواهر جانی منست ، گفت نازنین پسری می خواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد ، فرمود که وی فرزند منست ، حالیا اگر قدری شزاب دست میداد وقتی می کردم ، مولانا بیرون آمد و سهوئی از محله جهودان پر کرده برگردن خود بیاورد ، مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان می کردم . » (۴)

شاهد باز پاک باز

و هم جامی درباره شیخ اوحد الدین کرمانی مینویسد : «و پیش مولانا جلال الدین رومی (مولای روم) قدس سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاک باز بود (یعنی اوحد الدین کرمانی) خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی .
و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند :

۱- قوال : صوفیان در مجالس سماع خوانندگانی داشته اند که ایشانرا قوال می نامیدند ، و بیشتر این قوالان جوانان خو بروی اند .

۲- از نضجات الانس - ص ۲۴۱ - ۲۴۰

۳- الرسالة القشیریه - ص ۴۴

۴- نضجات الانس - ص ۱۵

(این رباعی از اوحدی است)

زان مینگریم بچشم سر در صورت زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورت است وما در صورتیم معنی نتوان دید مگر در صورت

و چون وی (شیخ اوحالدین کرمانی) در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاکزدی
وسینه بسینه ایشان باز نهادی ، چون بیغداد رسید خایفه پسرکی صاحب جمال داشت ،
این سخن بشنید گفت اومبتدع است و کافر ، اگر در صحبت من ازین گونه حرکتی کندوی
را بکشم ، چون سماع گرم شد ، شیخ بکرامت دریافت ، گفت :
رباعی :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی غازی چه تویی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد ، (۱)
جامی میگوید :

وما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحالدین کرمانی رامبتدع خواند
و پیش خود نگذاشته ...

و می تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین با بتداع وی آن بوده باشد که می گویند: وی
در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می کرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده
می نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی از شیخ اوحالدین پرسیدند که در چه کاری؟
گفت : مادرا در تشت آب می بینم ، پس شیخ شمس الدین گفت که اگر بر قفای دنبل نداری
چرا بر آسمانش نمی بینی .

و نزد اهل توحید و تحقیق این است که کامل آن کس بود که جمال مطلق حق سبحانه
در مظاهر کونی حسی مشاهده کند بصر ، همچنانکه مشاهده می کند در مظاهر روحانی ببصیرت:
یشاهدون بالبصیره الجمال المطلق المعنوی بما یما ینون بالبصر الحسن المقید الصوری .
و جمال باکمال حق سبحانه دواء اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است
من حیث هی هی ، و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله سبحانه مشاهده توان کرد . و یکی
دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه ، پس عارف اگر حسن بیند
چنین بیند و آن جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر
باشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویة حیرت درماند .

و از اهل طریقت کسانی اند که در عشق به ظاهر و صور زیبا مقید اند .
 و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانچه بعضی از
 بزرگان از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند :
 نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی ، این حرکت حسی نسبت
 باین سالک از صورتی ظاهر حسی که بر صفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود
 و کشف مقیدش دست داده بود ،
 و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود و بصورتی دیگر که بحسن آراسته
 باشد پیوند گیرد و دایماً در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت
 و خذلان او شود اعاذنا الله من شر ذلك .

و حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی ، و شیخ
 اوحوالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی که بمطالعه جمال بظاهر صوری حسی اشتغال
 می نموده اند آن است که ایشان در آن صور مشاهده جمال مطلق حق سبجانه می کرده اند
 و بصورت حسی مقید نبوده اند ،

و اگر از بعضی کبریا نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده باشد
 که مجربان آن را دستوری نسازند ، و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند ، و جاویدان
 در حقیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمازند و الله تعالی اعلم با سرار هم .

و هم اوحوالدین کرمانی در آخر کتاب مصباح الارواح گویند :

تا جنبش دست هست مادام	سایه متحرک است ناکام
چون سایه زدست یافت مایه	پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست	هستیش نهادن از خرد نیست
هست است و لیک هست مطلق	نزدیک حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد	او نیست و لیک نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش	کس نیست درین میان تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خود اشنید	و آن روی که خود نمود خود دید
پس باد یقین که نیست و الله	موجود حقیقی سوی الله

(۱)